



• محمّد علی ارجمند
• تصویرگر: نیره مَهری

سه ماجرا؛ با سه «چرا»



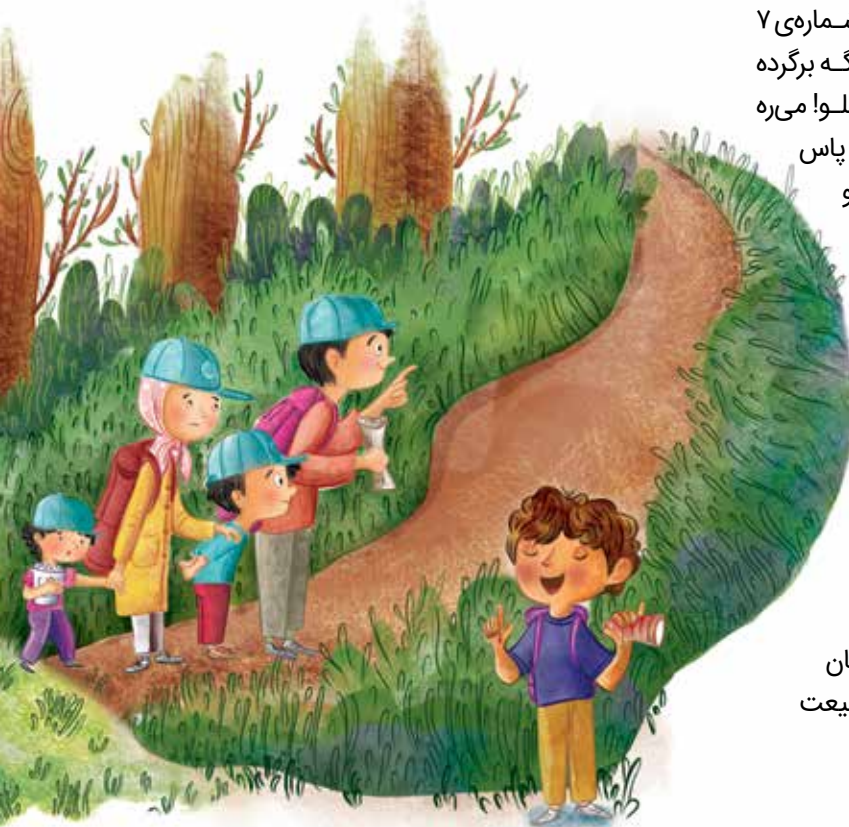
ماجرای اول

مسیر بسیار لذت می‌بردند و با هم می‌گفتند و می‌خندیدند. تا اینکه کم‌کم بعضی از آن‌ها گرسنه شدند. یکی گفت: «همین‌جا بنشینیم و غذایی بخوریم.» دیگری گفت: «هنوز که راهی نیامده‌ایم! باید مسیر بیشتری را طی کنیم.» سوّمی

مسابقه شروع می‌شه... تیم «دوگله میلان» در برابر «سرچستر» به میدان اومده. مهاجمان سرچستر توپ رو در اختیار دارن. حمله آغاز می‌شه. بازیکن شماره ۴ رو به جلو حرکت می‌کنه. مرئیش فریاد می‌زنه: «پاس به راست!» کمی در پاس دادن تأخیر می‌کنه. بالاخره پاس می‌ده، اما بازیکن شماره ۷ دوگله میلان ارتباط رو قطع می‌کنه. مرئیش می‌گه برگرده عقب! اما صبر کنین! یه مرئی دیگه‌ش می‌گه برو جلو! می‌ره جلو، اما دوباره می‌شنوه برگرد! برمی‌گرده. حالا پاس می‌ده به بازیکن شماره ۳. بازیکن شماره ۳ توپو می‌گیره و حرکت می‌کنه به سمت راست. مرئی اول می‌گه برو به چپ! مرئی دوّمیه می‌گه برو به راست! همین‌طور هاج و واج مونده. بله در همین لحظه، بازیکن شماره ۱۰ سرچستر از راه می‌رسه و توپ رو می‌قاپه. رو به جلو حرکت می‌کنه. مرئیش می‌گه: «بشوت!» یه شوت جانانه... توی دروازه... گل... گل... گل....

ماجرای دوّم

عده‌ای تصمیم گرفتند به مسافرت بروند. هر کدامشان بار سفرش را بست و با هم به راه افتادند. در راه، از طبیعت





رفتند و یک نفر هم راه دیگری در پیش گرفت. ساعت‌ها گذشت. هر کدام....

ماجرای سوم

هر یک از آن سه نفر، تازه به این مدرسه آمده بودند. خیلی زود فهمیدند که تنها هستند. کم‌کم با هم دوست شدند. رضا و علی و مهدی همیشه گروه سه‌نفره‌ی خودشان را داشتند. معلمشان چند بار فعالیت گروهی ترتیب داد. آن‌ها به راز مهمی پی برده بودند؛ هر کاری که آقای مولایی به آن‌ها می‌سپرد، آن کسی مسئولیت را بر عهده می‌گرفت که در آن کار بهتر بود. بقیه‌ی اعضای گروه هم، نظرشان را می‌گفتند و در نهایت، تصمیم با یک نفر بود.

و حالا چرای این سه ماجرا:
 چرا تیم دوکله میلان گل خورد؟
 چرا آن عده در سفر از هم جدا شدند؟
 چرا گروه سه‌نفره موفق بودند؟
 بچه‌های عزیز! علت شکست و موفقیت در این ماجراها موضوع مهمی است که در آبان‌ماه درمورد آن صحبت خواهیم کرد. منتظر جواب‌های شما از طریق پیوند «ارتباط با ما» در آبان‌ماه هستیم.

گفت: «مهم نیست چقدر راه آمده‌ایم. مهم این است که جای مناسبی پیدا کنیم.» یکی دیگر با ناراحتی گفت: «مگر حالا وقت غذا خوردن است؟ شماها چقدر زود گرسنه‌تان شد!» خلاصه هر کس حرفی زد. آن قدر بگومگو کردند که بعضی از آن‌ها نشستند، بعضی‌ها راه افتادند و به سمتی

